

## آسیای هفت سنگ (۶)

از عجایب آنکه پس از آنکه ملک‌شاه به بغداد رسید، ناگهانی درگذشت (دهم سوال). برخی گویند علت آن تبی بوده که بر اثر استحمام بعد از شکار بر او عارض شد و جمعی گویند مرگ سلطان در نتیجه خوردن سمی باو بود و « دارو دادندش » ابوالحسن بیهقی گوید « اورا زهر دادند بردست خادمی، و آن زهر، شعم ارنب بهری بود » و بعید نمی‌نماید این کار را « نظامیه » یعنی غلامان و مختصین خواجه انجسام داده باشند. (۱)

در تجارب السلف آمده که « هیچ آفریده بر سلطان نماز نگزارد » (۲) امیر ممزی سروده :

رفت در يك مه به فردوس برین دستور پیر  
شاه برنا از بی او رفت در ماهی دگر

قهر یزدان کرد آخر هجر سلطان آشکار

قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر  
چنین بوده سرنوشت وزیری که در روز فقر و نداری ناچار شد اندوخته گدایی کور  
را بدزد و خرج زندگی را فراهم کند، (۳) اما روزی که به وزارت رسید، تنها صورت

۱ - وزارت در عهد سلاطین سلجوقی، عباس اقبال، ص ۵۱

۲ - ملک‌شاه هنگام مرگ ۳۷ سال داشت.

۱ - بد نیست دنباله داستان گدای کور را هم باز گوینیم، خواجه پس از آنکه مقام بلند یافت و ثروتمند شد و قدرتش درهمه جا جاری گشت، همیشه این اندیشه به خاطرش می‌خایید که باری، سرنوشت آن گدای کور که اندوخته اش بدست خواجه افتاد چه شد؟ « روزی باکو که عظیم در بازار میراند، ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاد اورا بشناخت و به یکی از ملازمان گفت: این امی را به وثاق من رسانیده نگاه دار » کور را به کاخ نظامیه بردند، خواجه پس از رسیدگی به کارها، خلوت کرد و کور را خواست و ضمن بقیه پاورقی در صفحه بعد

بذل و بخشش و « حساب عطا یا مواهب او کردند، مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد » (۱) و کارش به آنجا کشید که نعل در گوش امرای گرجستان کرد (۲) و در همین حال ملکه گرجستان را هم به زنی گرفت (۳) و در بغداد از برای خویش طرح سرا و باغ انداخت (۴) و وقتی پانصد اسب ازو در عراق به رودخانه وسیل افتادند و غرق شدند خم به ابرو نیاورد و به حاضران گفت: « نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بنیر از سه دینار هیچ پول نداشتم، چهار دینار دیگر قرض کردم و به آن هفت دینار اسبی خریدم و در همان روز آن اسب به چراگاه آخرت رفت و به غایت اندوهگین شدم... و امروز که شنیدم که آن پانصد سراسب تازی به یکبار تلف شد، به فضل اله تعالی و عنایت، سرمولی تکدر و تقیر به باطن راه نیافت.»

**حضرت امامه** این تجمل و تعین متأسفانه يك لحظه برای او آسایش و آرامش تأمین آسایش نکرد، چنانکه خود يك بار، از بدبختی خویش سخن به زبان آورد و آن هنگامی بود که دختر یکی از اعیان بغداد را برای پسرش مؤید الملک به عقد در آورد، اما خود در بلخ بود و نمیتوانست با خویشان در مجلس عروسی شرکت کند، آنوقت بود که به همراهان گفت: « به ذات پاک خدای عالمیان، که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمان است، زیرا که بقال، صباح به دکان آید و بعد از بیع و شری شبانگاه

احوالپرسی آهسته باو گفت: « آن کوزه زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد، باز یافتی؟ » نایبنا گفت: آری، یافتم. خواجه باز پرسید: آیا دزد او هم معلوم شد که بوده؟ کورگفت آری، دزد را هم یافتیم و اکنون در همین اطاق است، آنگاه دست دراز کرد و میچ خواجه را گرفت و گفت: دزد من همین است!

خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوی نایبنا گفت: تا وجوه مفقود گشته به هیچکس نگفته‌ام، و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم، دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاد و فرمود تا اضعف آن زر به اعمی دادند، و ایضاً قریبای معمره از مستملکات بروی خویش بخشید (از حبیب السیر) و آن دیه را «دیه نایبنا خوانند. (تجارب - السلف).

### ۱ - روضة الصفا ج ۴ ص ۲۸۹

۲ - سلطان الب ارسلان به غزای گرجستان رفت. بعد از معاهده، حاکم آنجا بقرابط بن کوبکور با سلطان الب ارسلان صلح کرد و بعضی امرای گرجستان در دست سلطان اسیر گشتند، و بعضی مسلمان شدند، از ایشان یکی بتکین بود، بجای حلقه بندگی نعل اسب در گوش او کرد، و تخته او همه همچنان حلقه بزرگ در گوش میدارند.

( تاریخ گزیده ص ۴۴۱ )

۳ - قابوسنامه، مصحح سعید نفیسی، ص ۲۲۲ در حقیقت این دختر را اول الب - ارسلان گرفت و چشید و طلاق داد و سپس سهم خواجه نظام الملک شد. رجوع شود به (شهریاران گمنام کسروی ص ۳۰۳) ۴ - روضة الصفا ج ۴ ص ۲۸۳.

به‌خانه‌رود و رزقی که پروردگار به او کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز پیش او مجتنب گردند، تا بدیدار ایشان متأنس شود به‌خرمی و مسرت روز گذرانند، و من با همهٔ مکنث و رفعت ... این فرزند را که به سن بیست رسیده، چند بار مه‌دود پیش ندیده‌ام و عمر عزیز من در تحمل مشقات اسفار و ارتکاب احضار میرسد و با این همه کاش که از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم، و چون مجموع ازمنهٔ عمر بدین وتیره گذران باشد، از حیات چه لذت توان یافت؟ « (۱).

سعدی چه خوب گفته:

بختند شب، روستایی و جفت به نازی، که سلطان در ایوان نغفت  
 در واقع در این موقعیت‌ها، هر سیاست پیشه‌ای، تادم مرگ ناچار است به‌راهی که  
 رفته ادامه دهد و تقاضای در آن نیست و مصداق قول نظامی است که گفت:  
 آن پیرخری که می‌کشد بار تا جانش هست می‌کنسد کار  
 آسودگی آن زمان پذیرد کس زبستن چنین هم‌سرد

روستایی اما اگر قبول کنیم که این مرد « ازهد و اورع و اعدل و اصلح و زرای زمین  
 و ترک بود » (۲) باید پندیریم که کوشش او تادم مرگ روی اصل اعتقاد و  
 پرنسیپی بوده است که خوب یا بد، به‌رحال تا پای جان در آن ایستادگی کرد و شاید برای  
 خود این مأموریت را قائل بود که پیغمبر در خواب باو گفته بود « بردر گاه این ترک (۳)  
 ملازم باشی، مطالب ارباب حاجات را به‌اسماف و انجاش مقرون گردان، و به‌فریاد درماندگان  
 امت من رس » (۴)

منتهی نمیدانیم که آیا خواجه در عقیدهٔ خود صائب بود که در درگاه « این ترک »  
 ملازم باشد، یا حسن صباح که میگفت: اگر دویار موافق داشتی ملک برای ترک و  
 روستای نگذاشتی » (۵) و بالاخره، اینکه روال و مرام کدام‌یک، خیر و سعادت مردم  
 بیچاره را فراهم می‌کرد، بر ما مجهول است؛ مطلبی که روشن است اینست که به‌هر حال

#### ۱- روضة الصفا ج ۴ ص ۲۹۴

و این حرف شباهت دارد به‌گفتار شاه عباس، که وقتی گفته بود: « ای کاش مرد  
 ساده‌درویشی بودم و بایک لقمه نان زندگی می‌کردم و بادشاه این سرزمین فراخ و این  
 همه مردم - که در کمال بی‌لیاقتی بر آنان حکومت می‌کنم - نمی‌بودم. »  
 (زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۹۰).

#### ۲- دستورالکاتب ص ۲۶۴

#### ۳- مقصود ملک‌شاه است

#### ۴- روضة الصفا ج ۴ ص ۲۸۹

۵- در روضة الصفا ج ۴ ص ۲۰۴ چنین آمده‌است: اگر دویار موافق داشتم مملکت  
 این ترک و روستایی را برهم می‌زدم، و مقصود از روستایی، خواجه نظام‌الملک است.

تمصب دوجانبه کار را به این گرفتاریها کشاند.

نردبانهایست پنهان در جهان  
هر گره را نردبانی دیگر است  
این در آن حیران که اواز چیست خوش  
و آن درین خیره که حیرت چیستش

حجر الاسود در باب مخالفت شدید او با اسماعیلیه و باطنیان هم - علاوه بر همه جهات در بحرین باید علل اعتقاد مذهبی و دینی او را مؤثر دانست که او سخت در دین خویش متعصب بود و شنیده بود که فرمطیان و باطنیان در هر جا فساد کردند چنانکه بوسعید جنابی و پسرش بو طاهر « چون به لاسا آمدند، هر چند مصحف از توریة وانجیل و قرآن بود، همه در صحرا افکندند و بر آن نجاست میکردند... و بو طاهر گفت: سه کس مردمان را تباه کردند. شبانی و طیبی و شتربانی. (۱) و این شتربان از دیگران مشبهتر بود... و خواهر و مادر و دختر خود را مباح کرد، و طریق مزدک آشکار کرد، و حجر الاسود را به دو پاره کرد، و پاره ای بر سر چاه آب خانه نهاد و پاره دیگر طرف دیگر، چون بر آن چاه نشست، یک پای بر آن نیمه نهادی و پای دیگر بر این پاره،... و بفرمود تا مردم گرد مادر و خواهر آیند، پس بسیار کس از عرب، زرنیخ و گوگرد خوردند تا ببردند تا مردم به مادر گرد نیاید آمد،... چون مردمان عراق و خراسان قصد ایشان کردند تا به راه خشک و دریا بروند، ایشان بترسیدند و حجر الاسود را باز آوردند و در مسجد جامع افکندند، ناگاه در مسجد شدند، حجر الاسود را دیدند دوباره برداشتند و به میخ آهنین استوار کردند و به مکه بردند و باز بر جای نهادند.»

این حرفها و شایعات، آنهم از نظر کسی که «از هداوارج» وزیرای زمین بوده است و در دینداری آنقدر تعصب داشته که برای روز آخرت و مبادای خود نیز از هلسای وقت سند و محضر گرفته، مسلماً موجب شدت عمل بسیار میشده، و همین تعصب شدید بود که خواجه را در نظر اهل علم و آنان که بهر حال روش مساهله را می پسندند، خشک مقدس نشان داده تا جایی که شاعری درباره او و مقام بزرگ جهانداریش گوید:

الدهر كالذولاب ليس يدور الا بالقر.

### هدایان

بهر حال تا خواجه حیات داشت، جلوی اسماعیلیه را گرفته بود و قتل خواجه، «اول خون»

۱- مقصود موسی و عیسی و محمد (ص) است، و همین حرف ظاهراً منبع گفتار فردریک دوم امپراطور آلمان (۱۲۵۰ - ۱۲۱۵ م) است که گفته بود: عالم بشریت گول سه فریبنده را خورده: موسی و عیسی و محمد <

(آلبرماله، تاریخ قرون وسطی ص ۲۹۴)

بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت» ولی بعد از آن صدها تن بدست آنان به قتل رسیدند که از آنجمله بودند: سپه‌دار ارغش (۴۸۸)، قاضی لبرد (۴۹۱)، امیر اراز ملکشاهی (۴۸۹)، عبد الرحمن قزوینی (۴۹۰)، ابومسلم رئیس ری (۴۸۸)، امیر برسوق شعبه خراسان (۴۸۸)، امیر سر زن سپهسالار (۴۹۰)، هادی کیای علوی (۴۹۰)، در دانه دهستانی وزیر برکیارق (۴۹۰)، سنقرچه والی دهستان (۴۹۱)، ابوالمظفر خجندی مفتی اصفهان (۴۹۱)، ابوعصامه رازی (۴۹۰)، ابونیم مستوفی ری (۴۹۲)، مشاطی مفتی ری (۴۹۲)، ابوالقاسم کرمی مفتی قزوین (۴۹۲)، ابوالحسن رئیس بیهق (۴)، سرلنار (۴)، (۴۹۲)، احمد بن نظام الملك (۴۹۹)، عبدالرحمن قزوینی (۴۹۹)، مودود امیر سام (۵۰۰) امیر بیکلایک (۴۹۳)، ابوالفرج قرانکین (۴۹۲)، فخر الملك پسر بنظام الملك وزیر سنجر (۴۹۰)، ابواحمد دولتشاهی (۴)، قاضی عبدالله اصفهانی (۴۹۳): ابوالعلاء دانشمند (۴۹۵)، ابوالقاسم اسفزاری رئیس بیهق (۴۹۵)، محمدشاد کرامی (۴۹۶)، سبک جرجانی (۵۱۳)، انابک مودود پادشاه دیار بکر (۴۹۳ یا ۵۰۲)، وزیر سمیرمی (۵۱۵)، امیراز (۴) حاکم خراسان (۴)، گرشاسف جرفادقانی، ظفر لوالی دامغان، عبداللطیف خجندی رئیس اصحاب شافعی اصفهان (۵۲۳)، اق سنقور پدرا تانباکان مراغه (۵۲۷)، قاضی کرمان (۴۹۳)، اق سنقور برسوقی در مسجد جامع موصل (۵۲۰)، قاضی ابوسعید هروی (۵۲۶)، صلابی غمشید (۵۲۶)، مختص کافی وزیر سلطان سنجر (۵۲۸)، آمر بن مستعلی در مصر (۵۲۴)، پسر انابک والی دمشق (۵۲۴)، ابوهاشم زیدی امام زیدیه طبرستان (۵۲۶)، دولت‌شاه علوی نقیب اصفهان (۵۲۸)، آق سنقور یلی در مراغه (۵۲۸)، رئیس تبریز (۵۲۸)، مستر شد خلیفه عباسی در مراغه (۵۲۹)، حسن کرجمی مفتی قزوین (۵۲۹)، حسن گردگانی (۵۲۷)، الراشد بالله خلیفه عباسی در اصفهان (۵۳۲)، قاضی قهستان در لشکرگاه سلطان سنجر (۵۳۳)، قاضی تفلیس (۵۳۳)، عین الدوله خوارزمشاه در لشکرگاه سنجر (۵۳۴)، قاضی همدان (۵۳۴)، ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بدست حسین کرمانی (معمر ۵۳۵)، شرف الملوك وزیر مؤید الملك (۵۵۵)، عباس والی ری (۵۴۱) امیر اعظم جوهر خادم از امراء سنجر در مرو (۵۳۵)، طرقي دانشمند (۵۳۵)، داود پسر محمود بن محمد بن ملک‌شاه (۵۳۷)، آق سنقر فلام سنجر والی ترشیز (۵۴۰)، امیر گرشاسف پادشاه گرجستان (۵۳۷)، امیر گرد بازو پادشاه مازندران (۵۳۷) علاوه بر اینها، کونراد پسر گیوم چهارم که در جنگ با صلاح الدین ایوبی پیروز شد و میخواست به کمک ریشارد شیردل پادشاه اورشلیم شود در سال ۵۸۸ بدست دو فدایی به قتل رسید، و اورخان حاکم گنجه نیز مقتول کاردهمین فدائیان است.

این فدائیان حتی به رجال و وزرای خودشان هم ابقاء نمی‌کردند چنانکه الوزیر الکامل ملک افضل شاهنشاه، وزیر لآمر باحکام الله که خود اسماعیلی بوده فدایی نزار نام به زاری تمام او را کشت (۵۲۵) و باز برای اینکه در ذهن مجسم سازید که این کشته شدگان از چه نوع و طبقه‌ای بوده‌اند بعض خصوصیات همین وزیر ملک افضل را نقل میکنیم: «او را

سامانی بود که کسی از وزراء را آن سامان دست داده بود، ودیست و پنجاه هزار از دبوب ملو از سکه نقره و هردا به ای به چنه خمی. و هزار صندوق ملو از کمر مرصع آلات که کترین جوهری را از آن ۱۲ هزار دینار قیمت کرده بودند، و صد مسمار از طلا که هر یک صد مثقال بود، و پانصد صندوق مملو از اطلس ختنائی نفیس، و از جنس گار و گاو میش و مواشی چندان که شرح نتوان کرد که هر ساله از شیر آنها مبلغ سی هزار مثقال طلا به رسم اجاره حاصل می شد. (۱) و تنها دوات این جناب وزیر که از طلای سرخ بود و مرصع، به تقویم مقومان دوازده هزار دینار قیمت خورده بود.

همه اینها بجای خود، من قیدانم آن صدمیخ طلا را جناب وزیر برای چه ساخته بود؟ لابد برای آنکه این میضها را به گوشه تابوتش بکوبند!

### برهان قاطع

معلوم است که اینهمه ترور و ارهاب، چه وحشتی در شهرهای بزرگ ایجاد کرده بوده است، و با این مراتب وقتی خواجه نصیرالدین طوسی، شرح احوال امام فخر رازی را میخواند، آیا حق نداشت برای پایان دادن به این همه وحشت و هدم نبات، کالمستجیر من الرضاء الی النار، به هولاکوخان مغول متوسل شود که ریشه فدا ایمان را بر اندازد؛ فدا ایمانی که در آن روزگار نه تنها سیاسیون بلکه علمائی مثل امام فخر رازی را هم که بیش از دو هزار مستمع درس داشت و چون سوار میشد ۳۰۰ تن از فقها به رکابش میرفتند و سخت با اسمعیلیه مخالف بودند ترسانند، و خنجر در کنار بستر سنجبر - پادشاه قوی سلجوقی - فرو کردند.

با آمدن هولاکو و تخریب قلاع آنان، اسماعیلیه ظاهراً از میان رفتند، ولی سنگ سیاست قاهره هم چنان در زمان مغولان هم به گردش خود ادامه میداد. پیش از آن داعیان اسماعیلی علاوه بر حقانیت خاندان فاطمی مصر، کوشش داشتند به مردم بگویند که وضع اجتماعی مردم مصر هم از شهرهای خاور میانه بهتر و مناسبتر است، ناصر خسرو - که خود از داعیان متمصب اسماعیلی بود و حجت خراسان بشمار میرفت و علناً میگفت:

بساطینم بساطینم بساطنی      تا تو بمیری زغم ای ظاهری  
دوباب توصیف قاهره، میگوید:

«دکانهای بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامهای زربفت و قصب جانی که کسی بنشیند، همه از سلطان ایمن اند، که هیچ کس از هوانان و همایان نمیترسید و بر سلطان اعتماد داشتند، که بر کسی ظلم نکنند. و به مال کسی طمع نکنند» (۱) و این عبارات را در برابر جملات حسن صباح در باب خلفای عباسی

بگنندارید که گوید: «هرون را که اهلیم و افضل ایشان بود، دو خواهر بود، یکی را در مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمای خود را در آن مجلس از دخول منع نمیکرد تا چغریعی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد. و خواهر دیگر محسنه نام خردتر بود در حسن و جمال بکمال هرون او را به خود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد، ولطیفه‌ای مشهور است که بعد از وفات هرون، امین که پسر او بود این محسنه را که عهه او بود با او فساد کرد (و قصد امین آن بود که محسنه بکرباشد)، نبود، امین پرسید که: یا عه، تا بکرتبودی، چه حالت است؟ محسنه در جواب امین گفت: بدرت در بغداد کرا بکرتبادهت که مرا خواست بگنداشتن؟» (۱)

و همین حسن، در باب خواجه نظام‌الملک گوید. ابونصر (کندری) ده درم میگرفت و به‌خزانه میرساند. او پنجاه درم میگردد و نیم درم به‌وجه کار سلطان نمی‌کند» (۲)

با این مراتب، معلوم بود که تبلیغات مصر و قاهره به این زودی قطع نخواهد شد و وعده‌های طلائی و شیرین مصر که امکان ادامه خواهد داشت که به‌قول مولانا:

اشتران مصر را رو سوی ماست	بشنوید ای طوطیان بانگ دراست
شهر ما فردا پراز شکر شود	شکر اوزان است، اوزان تر شود
در شکر غلطید ای حلوائیان	همچو طوطی، کودی صفرائیان
سرکه نه ساله شیرین می‌شود	سنگ مرمر لعل زرین می‌شود

و در اثر همین برخورد دو سنگ سیاسی مصر و پادشاهان مغولی بود که دانشمندی کاردان، مثل خواجه شمس‌الدین محمد جوینی نیز در این میان خرد شد.

صاحب‌دیوان هم این وزیر «ده سال وزارت حضرت هولاکو خان، و هفده سال تدبیر امور دولت اباقان، و سه سال تهرمانی سلطنت احمد سلطان (تگودار) را تکفل نمود» (۲) و چندان ثروت اندوخت که «هر روز حاصل املاکش يك تومان بود» (۳) و برادرش علاءالدین به حکومت بغداد منصوب شده و در واقع جانشین خلیفه بود. رقیبی بنام مجدالملک بزدی، در کار این دو برادر تفتین میکرد و برای اینکه خود وزارت را بدست آورد، خواجه شمس‌الدین و برادرش علاءالملک را میان سنگ آسیای سیاست مصر و مغول انداخت «چون اباقاخان به حکومت بنشست مجدالملک نزدیسیو بوقاگورکان رفت و تقریر کرد که نایب علاءالدین برادر شمس‌الدین صاحب دیوان به‌مواضعه هردو برادر با مصریان یکیست و منتظر آنند تا از آنجا بدین دیار آیند و مملکت بغداد بدیشان تسلیم

۲۰۱ - چند مقاله تاریخی و ادبی ص ۴۲۳.

۲ - نسائم الاسعار ص ۱۰۳.

۳ - ظ : ده هزار دینار .

کنند. بیسوبوقا... آن سخن را به اباقاخان بگفت ( و این حرف را از قول مجدالدین ابن الاثیر گفته بودند ) مجدالدین ابن الاثیر را بگرفتند و تندیب کردند و بیش از بانصد چوب بروی زدند، ثابت نشد. « (۱)

مردمان کرمان می گویند: «تا حرامزاده نباشد، راه بیدخون را کس نداند، در عالم سیاست هم شرط این نیست که آدم کاری به کار کسی داشته باشد تا با او کار داشته باشند: دیگران محضاً هم که باشد به آدم خواهند زد، و در واقع تشبیه این رقابت و حسادت را در عالم سیاست میتوان به «رانندگی با اتومبیل در شهر تهران» کرد که به قول يك راننده تا کسی: در رانندگی تهران، شرط این نیست که شما محتاط باشید و به کسی ننمایید، این دیگران هستند که خواه ناخواه به شما خواهند مالید!»

و در چنین مواردی است که هر چند انسان به راستی و قدرت خود متکی باشد، باز هم از دست پنهان پوهان و رقیبان در امان نیست که از غرور آدمی برای خرد کردن او استفاده خواهند کرد و بقول احمد جام:

گرد رویایی به شور بنشانندت  
ور پیل تنی چه مور بنشانندت  
بنشین که زخاستن نخیزد چیزی  
ور نشینی به زور بنشانندت



خواجه شمس الدین پیش از اباقاآن، ۱۰ سال وزارت هولاکوخان را کرده بود و چون احترامی داشت تیر مجدالملک کارگرنشد. خواجه نیز برای استمالت او حکومت سیواس را به اوداد، اما مجدالملک باردیگر به وسیله شاهزاده ارغون از خواجه سعایت کرد، بدین ترتیب که به ارغون گفت:

« معادل آنچه از تمامت ممالک به خزانه پادشاه میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده، که با سلاطین مصر یکی است (۲) ... و برادرش علاءالدین مملکت بغداد بدست فرو گرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید اگر پادشاه بنده را سیور غامبشی فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که چهارصد تومان (یعنی چهار میلیون دینار ظاهراً) املاک از مال پادشاه خریده است و دو هزار تومان دیگر از نقود و گله و رمه دارد... و بدان سبب که بنده بر هر حال واقف است، فرمان حکومت سیواس و یک بالش زرو براتی به مقدار ده هزار دینار حق سکوت به بنده داده است، و تمامت را به شهزاده ارغون ارائه داد. و شهزاده این سخن در خلوت به عرض اباقاخان رسانید. (۳)

۱- مقدمه جهانکشای جوینی، مرحوم قزوینی، ص ۱۷.

۲- صاحب را به مصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند.

(حبیب السیر)

۳- مقدمه جهانکشای جوینی ص ۱۷